

## بررسی کیفیت رابطه میان انسان و خداوند در رویکرد عرفانی نیکوس کازانتزاکیس

علی بهادری <sup>ID</sup>\* - لیلا محمدی قطبه <sup>ID</sup>\*\*

استادیار گروه الهیات دانشگاه فرهنگیان، پردیس زینبیه، تهران، ایران - دانش‌آموخته کارشناسی ارشد فلسفه دین، دانشکده الهیات و معارف، دانشگاه تهران، تهران، ایران

### چکیده

ادبیات در اصطلاح عام، زبان عمومی فرهنگ‌ها، نقطه اتصال جان‌های فرهمند و سرمایه‌داران معنا در تاریخ حیات انسان بوده است. در همین راستا ادبیات عرفانی، در طی سده‌های متمادی، حلقه وصل هزاران روح سرشار از شور و ارادت به ماوراء و معنویت بوده و از گوشه‌های گونه‌گون جهان انسانی، جان‌های هم‌دغدغه را به شاهراه عرفان راه نموده و با آثار مکتوب، ضمیر تشنگان را سیراب کرده است. نیکوس کازانتزاکیس در جایگاه یک ادیب با مجموعه‌ای از آثار متعدد ادبی و عرفانی در حوزه ادبیات معاصر جهانی، نمونه‌ای از آن دست سرگشتگان و دل‌آشوبان عصیانگری است که ادبیات عرفانی، جولانگاه قلم اوست. این مقاله ضمن بررسی عمومی آثار و واکاوی نظرگاه عرفانی کازانتزاکیس، کیفیت رویکرد او را در ارتباط با رابطه عرفانی انسان و خدا، با روش توصیفی - تحلیلی مورد مطالعه قرار می‌دهد. نتایج پژوهش حاکی از آن است که نگرش معنوی کازانتزاکیس به جهان، خداوند و انسان در خلق آثار او اثربخشی‌ناپذیر نیست. او در بیان ارتباط انسان با خدا از عشق، رهایی از تعلقات، جدال میان جسم و روح، رنج‌های وجودی انسان و مواجهه درونی با خدا سخن می‌گوید و از مرگ به عنوان پدیده‌ای فرا جسمانی که موجب جاودانگی روح انسان و وصال او با خداست، استدلال می‌کند.

**کلیدواژه:** خدا، انسان، ادبیات عرفانی، نیکوس کازانتزاکیس، عشق.

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۲/۰۴/۰۸

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۲/۰۷/۰۴

\*Email: bahadori@gmail.com (نویسنده مسئول)

\*\*Email: L.Mohammadi@Ut.ac.ir

## مقدمه

ادبیات از آغازین سال‌ها و سده‌های زایش آثار مکتوب در جهان انسانی، میراث‌دار حجم عظیمی از انواع تألیفات و تولیداتی بوده که هر یک حاصل تراوش‌ها و تأملات اذهان انسان‌هایی با بلوغ فکری و رشد ذهنی شایسته در حوزه‌های مختلف علوم به‌ویژه در نوع علوم انسانی آن بوده است. پیشینه این مساعی ماندگار منتهی به خلق آثار شاخص مکتوب در میان ملل مختلف، عمری به درازای حیات انسان بر این کرهٔ خاکی از دوران پس از اختراع و آشنایی او با پدیدهٔ خط و کتابت دارد. در همان حال ادبیات پیوسته عرصهٔ مصاف و میدان‌داری عناصری پایدار از زیست فردی و اجتماعی انسانی شامل عشق، عرفان، فلسفه، الهیات و مابعدالطبیعه بوده و تیغ آخته‌ای از جنس قلم رزم‌آوران خستگی‌ناپذیر این عرصه‌ها هر بار از گوشه‌ای از جهان انسانی سر برآورده و به‌قدر وسع و وسعت درک و دانش خود در این امور قلم‌فرسایی کرده و به نسبت بزرگی و بلندی افکار و آثار با عبور از مرزهای میهنی خود، به شهرت جهانی رسیده‌اند. نیکوس کازانتزاکیس<sup>۱</sup> (۱۸۸۳-۱۹۷۵) نویسندهٔ معاصر یونانی، یک ادیب پرکار با آثار فاخر، قاعده‌مند و صاحب سبک است که برخی از مکتوبات او به شهرت جهانی رسیده است. آثار وی متعدد و متکثر است. کثرت و تعدد آثار او جدا از آنکه تابعی از غنای روحی و بضاعت علمی و اشراقی وی باشند به اشکال مستقیم و غیرمستقیم متأثر از مشاغل یا مشغله‌هایی چون خبرنگاری، شاعری، مترجمی و جهانگردی هستند که در هر یک از آن‌ها قدرت فعالیت و خلق اثر داشته است. آثار کازانتزاکیس در عین ادبی بودن، غالباً ترکیبی از دغدغه‌های و آموزه‌های فلسفی و عرفانی را از زندگی این جهانی، باورهای اعتقادی و دغدغه‌های جهان انسانی بروز می‌دهند که یکی از آن‌ها کیفیت ارتباط انسان و خدا در بستر عرفان است. عرفان آبشخورهای متعددی دارد که

---

1. Nikos Kazantzakis

التفات و ارادت به ذات خدا، غور و فحص در عالم اشراق، مراودات ذهنی و عینی با دیگر ملل و معادن معنوی و بهره‌گیری از سایر سرچشمه‌های معرفت انسانی هر یک بخشی از آن را تأمین می‌کنند و کازانتزاکیس از این همه به قدر بضاعت بهره دارد و نگاه معنوی خود را در آثاری چون؛ سرگشته راه حق، آخرین وسوسه مسیح، زوربای یونانی، آزادی یا مرگ، گزارش به خاک یونان، باغ سنگی و... به تفصیل و گاه با اشارات، به مخاطب می‌نمایاند.

### اهمیت و ضرورت پژوهش

هدف از پژوهش حاضر توصیف و تبیین مفهوم خداوند و رابطه او با انسان در رویکرد عرفانی نیکوس کازانتزاکیس و آثار ادبی اوست. در مورد ضرورت این بحث می‌توان گفت که کازانتزاکیس، به‌عنوان نویسنده، فیلسوف و جهانگرد یونانی تبار، رویکرد بسیار ویژه‌ای را نسبت به خداوند و ارتباط او با جهان هستی و انسان دارد و این رویکرد، به‌واسطه تأثیر از فلسفه و الهیات پویشی و بودیسم دارای ابعاد مختلف و قابل توجهی است که نیازمند بررسی و تبیین است. بنابراین، حسب آنچه در جهان معاصر زوایا و رویکردهای مختلفی نسبت به مقوله خداوند و ارتباط او با انسان وجود دارد، نگاه کازانتزاکیس با رویکرد عرفانی دارای اهمیت است. دستیابی به این هدف سبب می‌شود تا خوانندگان آثار کازانتزاکیس با نگاهی ژرف به مطالعه آثار او بپردازند و درک مناسبی از مبانی فکری او نیز داشته باشند.

### روش و سؤال پژوهش

مقاله حاضر ضمن بهره‌گیری از نظرات صائب و دخیل دیگر پژوهش‌های مرتبط، درصدد است تا با روش توصیفی - تحلیلی و با رجوع به منابع اصلی نویسنده یا ترجمه آنها، الگوی قابل استنادی از نوع رابطه عرفانی انسان و خدا در نگاه

کازانتزاکیس را معرفی نماید. در یک نگاه کلی پژوهش حاضر ناظر به تبیین و پاسخ‌گویی به پرسش‌های ذیل است:

۱- به طور کلی چه رابطه‌ای میان انسان و خداوند در آثار ادبی - عرفانی کازانتزاکیس وجود دارد؟

۲- انگاره خدا در رویکرد عرفانی وی از چه ابعاد و زوایایی برخوردار است؟ مفروضات این پژوهش دلالت بر آن دارد که در رویکرد کازانتزاکیس، انسان سالک به‌واسطه سبک زندگی عملی زاهدانه و مبتنی بر فقر و عشق ورزیدن به جهان هستی، می‌تواند از بند تن رها گشته و وارد قلمرو الهی شود و دیگر اینکه خداوند موجودی شخص‌وار است که در این سلوک معنوی همراه با انسان، پیوسته در حرکت و سیلان است.

### پیشینه پژوهش

پیشینه این پژوهش مشتمل بر آثار متعددی در دو زبان فارسی و انگلیسی است که در زمینه‌های مختلف، معنویت و آموزه‌های عرفانی را در آثار کازانتزاکیس مورد بررسی قرار داده‌اند.

مریم زرخواه، (۱۳۹۱)، در پایان‌نامه خود با عنوان «بیان معنویت از دیدگاه کازانتزاکیس»، معنویت‌اندیشی کازانتزاکیس را مورد واکاوی قرار داده است و حاصل این پژوهش نشان می‌دهد که عرفان عملی و نظری کازانتزاکیس دارای ابعاد گسترده‌ای است و شامل عناصری نظیر عقل ستیزی، اتحاد با روح جهان، مبارزه، سیر و سلوک و رؤیای صادقانه می‌شود.

شهلا رستمی، (۱۳۹۳)، در رساله خود با عنوان «بررسی سبک ساختار ادبی و سلوک عرفانی در کتاب‌های رساله قشیریه، اسرارالتوحید و کشف‌المحجوب و تطبیق آن با سیر و سلوک از نظر کازانتزاکیس یونانی»، بخشی از دغدغه‌ها و تعالیم عرفانی کازانتزاکیس را به شکل تطبیقی بررسی کرده است و یافته‌های این پژوهش

س ۱۹- ش ۷۳- زمستان ۱۴۰۲- بررسی کیفیت رابطه میان انسان و خداوند در رویکرد... / ۱۷

دلالت بر این دارد که کازانتزاکیس بر مسئله رنج و ریاضت در عرفان تأکید بسیاری دارد و از این جهت دیدگاه او با رویکرد عارفان ایرانی مانند ابوسعید هم خوانی دارد.

ارسطو میرانی و محمدحسن برزگر، (۱۴۰۱)، در مقاله‌ای تحت عنوان «واکاوی مؤلفه‌های نگرش معنوی در آثار نیکوس کازانتزاکیس»، رویکرد عرفانی او را بررسی کرده‌اند و قائل به نوعی معنویت فعال و پیامبرگونه برای او هستند.

فاطمه اوانی و فرهاد درودگریان، (۱۴۰۱)، در مقاله خود با عنوان «بررسی تطبیقی مفهوم خودشناسی در اندیشه‌های مولوی و کازانتزاکیس»، مفهوم خودشناسی و ارتباط آن با خداشناسی در نگرش کازانتزاکیس تبیین کرده‌اند.

در زبان انگلیسی هم چند اثر به صورت اختصاصی به این مقوله پرداخته است.

اولین مورد مقاله‌ای از Nick Trakakis با عنوان «Who is Nikos Kazantzakis God» که اختصاصاً به تعبیر و تلقیات کازانتزاکیس از خداوند می‌پردازد.

دومین مورد اثری از Daren Middleton & Petre Bien با عنوان «God God struggler: Religion in Writing of Nikos Kazantzakis» است که به پدیده عصیان انسان نسبت خدا پرداخته است.

مورد سوم اثری از Daniel A. Dombrowski با عنوان «Kazantzakis and God» است که کیفیت تبیین مقام و منزلت خدا از نگاه کازانتزاکیس را بازشناسی و ارائه کرده است.

پژوهش‌های مزبور، هر یک به بخشی از عرفان عملی و نظری کازانتزاکیس پرداخته‌اند و در آن‌ها مفهوم خداوند و ارتباط او با انسان و جهان به صورت توأمان مورد بررسی قرار نگرفته است. بنابراین، پژوهش حاضر، ضمن واکاوی مفهوم خداوند در آثار ادبی و عرفانی کازانتزاکیس رابطه او را با انسان مورد بررسی قرار می‌دهد.

## بحث اصلی

### مفهوم خدا در رویکرد عرفانی کازانتزاکیس

مفهوم خدا در آثار و اندیشه معنوی کازانتزاکیس، از نقشی مهم و کلیدی برخوردار است و اهمیت آن در این مقوله چنان است که تلقی هسته مرکزی و عنصر اصلی اتکا و اعتنای اندیشه او بر «مفهوم خدا» را انعکاس می‌دهد. به این منظور میدلتون<sup>۱</sup> اذعان می‌دارد نیکوس کازانتزاکیس یک شک گراست<sup>۲</sup>؛ کسی که در اوایل، ایمان خود را به مسیحیت از دست داد، اما تا پایان عمر به جست‌وجوی عمیق مذهبی پرداخت. (تراکاکیس ۲۰۱۳: ۳۹۶) قهرمانان معنوی آثار وی، چنانکه به تشریح خواهد آمد، همواره در کشاکشی درونی با خداوند هستند و این جدال معنوی و عرفانی، همواره جوهره اصلی آثار او را تشکیل می‌دهد، اما اینکه کازانتزاکیس چه مفهومی از خدا را در سر دارد، نکته قابل تأملی است. اینکه آیا خدایی که در ادبیات کلامی او مطرح می‌شود همان خدای سنتی و کلاسیک ادیان ابراهیمی است؟ یا او را با اختلاطی از آموزه‌ها و دریافت‌های مختلف مورد اهتمام قرار می‌دهد؟ در پاسخ به این سؤالات لازم است بخشی از داده‌های مرتبط مورد تبیین قرار گیرد. به نظر می‌رسد خدایی که کازانتزاکیس آن را با واژگان ادبی خود به تصویر می‌کشد، در عین شباهت به خدای ادیان ابراهیمی یا همان خدای سنت تومیسی - ارسطویی، وجه تمایزهای اساسی نیز با آن دارد و این وجه تمایز، خدای او را به خدای مطرح شده در الهیات پویشی<sup>۳</sup> نزدیک می‌کند.

الهیات پویشی، یکی از انواع رویکردهایی است که در سنت پانانتیسم<sup>(۱)</sup> در فلسفه دین معاصر مطرح شده است و این رویکرد دریچه مناسبی در تبیین جایگاه خداوند،

---

1. Darren Middleton  
3. Process Theology

2. Beliving skeptic

در اندیشه و آثار کازانتزاکیس است. طرفداران اصلی فلسفه و الهیات پویشی، آلفرد نورث وایتهد<sup>۱</sup> و چارلز هارتسهورن<sup>۲</sup> بودند. فلسفه پویشی، به طور کلی از متافیزیک هراکلیتی حمایت می‌کند و در آن فرآیند، یا شدن، مهم‌تر از ماندگاری یا بودن است. بنابراین تغییر، خلاقیت و زمانمندی، در متافیزیک پویشی نقش مهمی دارند. هنگامی که این متافیزیک در جهت الهیاتی قرار می‌گیرد، شیوه‌ای از تفکر در مورد خدا را شکل می‌دهد که با مفهوم سنتی خدا تفاوت دارد.

در الهیات سنتی، خداوند، خالق نامتناهی، ابدی و غیرقابل تغییر است؛ چراکه خداوند کامل است و هرگونه تغییری در او سبب تزییع این کمال است. (ایبید: ۳۹۴-۳۹۵) حال آنکه در الهیات پویشی هارتسهورن، تعامل میان خداوند با جهان قابل مشاهده است، به طوری که خداوند در رنج و شادی آدمیان شریک است. به بیان دیگر او همدم انسان است و می‌توان از چنین امری با عنوان «همه خدایی بودن» تعبیر کرد. در الهیات پویشی خداوند دیگر قادر مطلق نیست و آن اوصاف سنتی را ندارد؛ زیرا در این رویکرد، «خداوند هستی بالفعلی است در کنار سایر موجودات جهان و قدرت خداوند، نه اجبار کننده، بلکه قدرتی انگیزاننده است.» (دامبروفسکی ۱۳۹۷: ۱۴-۱۵)

به‌زعم دامبروفسکی خداوند کازانتزاکیس همان خدای پانانتیستی است که در الهیات پویشی به تصویر کشیده می‌شود. در دیدگاه سنتی خدا باورانه، خداوند غیرقابل انتقال و غیرقابل تغییر است و بر این فرض افلاطون مبتنی است که کمال مستلزم تغییرناپذیری است. با این حال کازانتزاکیس تحت تأثیر فلسفه تکاملی برگسون این دیدگاه سنتی را رد کرده و در عوض وجود خدایی آتشین، پویا و مبارز را طرح می‌کند، (تراکاکیس ۲۰۱۳: ۳۹۷) اما در عین حال، چنانکه در ابتدا طرح شد نمی‌توان جنبه‌های تغییرناپذیر خداوند یا به عبارت دیگر همان اوصاف سنتی

1. Alfred Noth Whitehead (1861-1947)

2. Charles hartshorn (1897-2000)

او که نمودهای متنوع و متفاوتی در نگرش و آثار کازانتزاکیس دارد را نادیده گرفت. از این رو، وی یک خدا باور واقعی دو قطبی<sup>۱</sup> و پویشی است و این همان وجه تمایز او با خدا باوران سنتی است. خدای او موجودی است که در جهان و پدیده‌های هستی حلول کرده است و پا به پای آدمیان از رنج و شادی متأثر می‌شود. «نماز و روزه به اعتدال، هم برای انسان خوب است هم برای خدا.» (کازانتزاکیس ۱۳۶۲:ب: ۱۵۰) بنابراین، او خداوند را موجودی در حال ساخته شدن و تکامل می‌داند؛ «خداوند در حال ساخته شدن است من نیز سنگ‌ریزه کوچک قرمز خود را، یک قطره خون به کار می‌برم تا به او هم‌بستگی بدهم که مبادا از بین برود.» (ولتر ۱۹۶۷: ۸) از نظر او، بشر با وظیفه خود در جهت تحقق خداوند مواجه است و این وظیفه بالاتر از زندگی و مرگ است، از این جهت هدفی پایان‌ناپذیر است.

بنابراین، فلسفه دینی کازانتزاکیس، پیوسته در حال تکامل بوده است؛ سفرهای و مطالعه او درباره عرفان ارتدوکسی یونانی به معنویت او کمک بسیاری کرد، در این راستا کامپریدس معتقد است که جست‌وجوی دینی کازانتزاکیس را نمی‌توان به درستی درک کرد، مگر اینکه از منظر ارتدوکسی نگریسته شود؛ زیرا این جست‌وجو را مدیون درک ارتدوکسی از رابطه روح با ماده است و در این نگرش، خداوند به مثابه واقعیت معنوی با گرفتن جسم، خود را در معرض فساد قرار می‌دهد تا ما هم‌تایان مادی خدا بتوانیم صورت الهی و معنوی به خود بگیریم. (میدلتون و بین ۱۰۶۶: ۱۸)

در نوشته‌های کازانتزاکیس، به طور پیوسته واژه صعود و نزول تکرار می‌شوند، او اغلب این کلمات و استعاره‌های مرتبط با آنها را برای توصیف دو نیروی اصلی موجود در جهان استفاده می‌کند، او به پیروی از هانری برگسون<sup>۲</sup> معتقد است که زندگی کشمکش پویا میان انرژی حیات‌بخش معنوی و ماده است. (میدلتون ۲۰۰۷:

1. Genuinely diporal theis

2. Henri Bergson



۱۶) برگسون این خلاقیت بی‌وقفه را خداوند می‌نامد و به این نتیجه می‌رسد که خداوند و زندگی یکی هستند به تبع همین، فلسفه کازانتزاکیس نیز چیزی جز کاوش در تضاد بی‌وقفه نیروهای آپولونی و دیونیسایی نیست. (آکبرگ ۱۹۷۳: ۹۴-۹۳)

در خداباوری پویشی کازانتزاکیس، خدا علاوه بر اینکه متعالی است، دارای خلاقیت بی‌وقفه و به‌واقع عین حیات است که خود را در ماده رها می‌کند. او هرچند مخالف زهد نیست و در آثارش از زندگی و تمرینات معنوی دفاع می‌کند، با این حال زهد او جنبه دیونوسی<sup>۱</sup> را از زندگی حذف نمی‌کند (دومبروسکی ۱۹۸۳: ۲۸) و این مسئله به وضوح در شخصیت «زوربا» قابل مشاهده است، او اهل موسیقی و پای‌کوبی است و به اندازه کافی از حضور زنان بهره‌مند می‌شود «من تنها زمانی دست به سنتور می‌شوم و آواز می‌خوانم که شاد و آزاد باشم. حتی برای حسابی می‌رقصم.» (کازانتزاکیس ۱۳۹۷: ۱۸)

در باب تعبیر باز تولید مفهوم خدا در ماده در آثار کازانتزاکیس، می‌بینیم که ترکیبی از نیروهای متضاد که درون روان عیسی درگیر شده‌اند، سرانجام هویت الهی عیسی و یگانگی او را شکل می‌دهند، در آخرین وسوسه مسیح، وی تصویری از عیسی مبارز را به مخاطب می‌دهد که خدا ابتدا در او پنهان شده و سپس خود را آشکار می‌کند و به عیسی امکان می‌دهد تا فرآیند بی‌پایان تبدیل ماده به روح را آغاز کند. چنانکه می‌نویسد: «هر موجود زنده، کارگاهی است که در آن خدا وجود دارد...، انسان موفق شد وارد کارگاه خدا شود و با او همکاری کند هر چه بیشتر گوشت را به عشق، شجاعت و آزادی تبدیل می‌کند، بیشتر پسر خدا می‌شود.» (چریسدولو ۲۰۱۲: ۸) همچنین او در *بیداری* چنین می‌نویسد: «اما به محض آنکه به دنیا می‌آیم برای آفریدن، ساختن و تبدیل ماده به زندگی تقلا می‌کنیم و در هر لحظه به دنیا

می‌آییم، به همین دلیل بسیاری فریاد برداشته‌اند: هدف زندگی گذرا نامیرایی است.» (کازانتزاکیس ۱۳۸۲: ۱۶)

باید توجه داشت که آثار او روایت‌های پرشوری است که با شعر و پارادوکس، قیاس‌ها و تمثیل‌ها، رؤیایها و نمادها آغشته شده‌اند و به همین نسبت، معانی متعدد و گاه متناقضی را به ذهن متبادر می‌نمایند و درست از این باب، خواننده با ابعاد مختلفی از اوصاف خداوند در آثار کازانتزاکیس مواجه می‌شود، اما با این وجود، رویکرد غالب در آثار او بر «خدای متشخص» دلالت دارد، به این معنا که خدای مورد التفات وی، همواره اوصاف انسانی دارد و صورتی از خویشتن آرمانی دیگر انسان است. از خصوصاتی که متشخص بودن خدا را تعیین و تأیید می‌کنند، ویژگی‌هایی نظیر قدرت مطلق، عدالت، اراده، مهربانی و خشم هستند. (زرخواه ۱۳۹۱: ۵۷-۵۵) او مدام با انسان سخن می‌گوید و اراده خود را بر او چیره می‌گرداند در این راستا در باغ سنگی می‌خوانیم: «خدا در برهوت مطلقش حرف می‌زد، می‌خواست انسان، این کرم طاغی را له کند.» (کازانتزاکیس ۱۳۹۵: ۴۳) خدای کازانتزاکیس با حالت‌های مختلف و گاه متعارض جلوه‌گر می‌شود، گاهی مانند گردابی هولناک یا آتشی سوزان برای تسخیر روح انسان هجوم می‌آورد و او را تحت شرایط جسمانی و روانی و رنج‌های وجودی متعددی قرار می‌دهد. در آخرین و سوسه مسیح می‌نویسد:

«- تا خودت را نجات دهی؟ از دست چه چیزی؟ از دست چه کسی؟

- از دست خدا

خاخام با پریشانی فریاد زد: از دست خدا؟

- او همیشه دنبال کرده است، چنگال‌هایش را در سرم، قلبم، درونم

فروبرده است. می‌خواهد مرا هل بدهد...

- به کجا؟

- به پرتگاه.» (کازانتزاکیس ۱۳۶۲: ۱۳۴)

س ۱۹- ش ۷۳- زمستان ۱۴۰۲- بررسی کیفیت رابطه میان انسان و خداوند در رویکرد... / ۲۳

و در سرگشته راه حق، قدیس لئون با خود می پرسد؛ «به راستی کیست این خدا؟ کیست این خدایی که مادر را از فرزند جدا می کند؟». (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۱۴۱) گاهی نیز خداوند با نیروی شر در جهان پیوند می خورد:

«خداوند، این تو بودی که سیبها را به ما دادی، نه ابلیس، و نه حوای بینوا، مگر نه؟ و ما از فرمانت سرپیچیدیم، سیبها را خوردیم و تو از بهشتان بیرون راندی و به این بیابانمان افکندی و زمین را بایر و وحشی فرو نهادی که در آن به اسارت تلاشی سخت بودیم و در بند رنج و تنگدستی. و سرانجام چرخ جهان به گردش آمد و شگفتی هایش یکسره به ساخته شدن آغازیدند. آه که جهش برقی تند مغزم را می شکافد! خداوند، آیا می توان گمان برد که گناه وفادارترین یار و یاور توست، نه تقوا؟». (کازانتزاکیس ۱۳۶۲ الف: ۷۹)

از طرف دیگر، او خدای مهربان و رئوفی است که در همه جای جهان می توان رد پای از او را یافت و با عشق و محبت به موجودات، می توان خدا را لمس کرد و برگزیده ترین بندگان او در نهایت، شبیه ترین انسانها به او می شوند «حتی آنگاه نیز فریاد می کشیدم - آه چه جسارتی، چه جسارتی - خدایا، مرا خدا کن، خدایا مرا خدا کن، خدایا مرا خدا کن». (کازانتزاکیس ۱۳۶۲ ب: ۱۳۵)

در باب مسئله اراده خداوند، در آثار کازانتزاکیس با چیره بودن و تسلط او بر اراده انسان مواجه هستیم، خدایی که او به تصویر می کشد همواره به طور مستقیم و غیرمستقیم خواستهها و تمایلات خود را بر انسان الهام می کند؛ زیرا ما در اعماق وجودمان همان را می خواهیم که خدا می خواهد؛ فقط خودمان از آن بی خبریم، اما خدا در دل ما حلول می کند، روانمان را بیدار می کند و آنچه را که آرزو دارد به او می نمایاند بدون اینکه خود روان بداند و همه راز در همین است. اطاعت از اراده خدا چیزی نیست جز اطاعت از پنهانی ترین اراده خود ما. (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۱۰۹) شاید بتوان گفت با دیدن خدای کازانتزاکیس در پرتو نگرش ایده آلیستی او تعامل و وامداری او از ادیان شرقی و به ویژه بودیسم بیشتر آشکار می شود و ما این اشارات

را در آثار ادبی او و مخصوصاً در گزارش به خاک یونان به وضوح مشاهده می‌کنیم «گفتار بودا فرا یادم آمد: اگر پاسخ کینه را با کینه بدهیم، جهان هیچ‌گاه آزاد از کینه نخواهد شد.» (کازانتزاکیس ۱۳۹۳: ۳۹۰) او در طول اقامت خود در وین از طریق خواندن آثار نیچه، ایمان خود را به مسیح دست‌خوش تردید کرده بود و همان موقع، بودا به عنوان ناجی جدید او پیدا شد. (کیوب.آ. و ام.ال. اس ۱۹۹۲: ۳۶)

چنانکه پیش از این بیان شد، کازانتزاکیس، مواجهه انسان سالک با خداوند را هدفی بی‌انتهای توصیف می‌کند، تلاش برای دستیابی به این هدف، فراتر از خود هدف است «چه کسی می‌داند، شاید هم خدا، همان جست‌وجوی خدا باشد.» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۴۳) بنابراین، این خود مبارزه است که زندگی انسان را شریف می‌کند و به‌زعم او شاید بزرگ‌ترین شرافت در این است که بدانیم هدفی که ما به دنبال آن هستیم، غیرممکن است «خدا یک جنگ‌جوست، انسان نیز.» (کازانتزاکیس ۱۳۹۷: ۱۰۹) او توانایی رویارویی با این جدال و این مبارزه را نگرش کرتی<sup>۱</sup> می‌نامد.

به این بیان که او معتقد بود فرهنگ باستانی کرت، ترکیبی میان تسلیم‌شدن منفعل شرقی به نیروهای بی‌نهایت و گرایش یونانی به پرده‌انداختن به آشفتگی زندگی بشری است او برای تبیین این مسئله، آیین مینوی گاو<sup>۲</sup> را توصیف می‌کند، به این شرح که برخلاف اسپانیایی‌ها، مینوی‌ها گاو نر را نمی‌کشتند، آن‌ها با سرسختی و بدون نفرت با او بازی می‌کردند و از این نبرد با حیوان برای تقویت قدرت خود استفاده می‌کردند و همچنین مواجه شدن بدون هراس با قدرت وحشتناک او را می‌آموختند.

بنابراین، کرتی‌ها وحشت را تغییر دادند و آن را به یک بازی متعال تبدیل کردند که در آن، انسان توانست در تماس مستقیم با قدرت مطلق گاو نر، بدون اینکه او

---

1. Gretan glance

2. Minoon cult of the Bull

س ۱۹- ۷۳- زمستان ۱۴۰۲- بررسی کیفیت رابطه میان انسان و خداوند در رویکرد... / ۲۵

را بکشد بر آن غلبه کند، چراکه او را نه دشمن، بلکه همکار خود می‌پنداشت. (ولتر ۱۹۶۷: ۸) «فایده‌را تجسم گاو و آریادنه انسان است. وقتی رقص را آغاز کردند با هم دشمن بودند، ولی حالا آشتی کرده‌اند و مثل دو دوست با هم می‌رقصند.» (کازانتزاکیس ۱۳۹۲: ۱۲۷) کازانتزاکیس گاو نر را با خدا، با جنبه‌های وحشیانه قرن بیستم و با مرگ یکی می‌داند؛ روح‌های ضعیف قادر به مواجهه و جدال با خدا نیستند، اما روح ایده‌آل با ترس و بدون امید به این پرتگاه می‌نگرند. تأکید او بر نیاز انسان به نگرستن به پرتگاه بدون امید و بدون ترس، باعث شد که منتقدان در باب نگرش او، اصلاحاتی مانند؛ نیهیلیسم دیونیزی<sup>۱</sup> یا بدبینی قهرمانانه<sup>۲</sup> را به کار ببرند. (ولتر ۱۹۶۷: ۸)

باید گفت خدا در نظرگاه ادبی و اعتقادی کازانتزاکیس در عین پرنگی حضور و نقش‌آفرینی، از تعدد و تلون متکثر در جلوه‌گری‌های متفاوت و گاه متضاد برخوردار است که خود تابعی از تکثر منابع شناختی او از مفهوم خداست. نگرش او به مفهوم خدا، متأثر از منابع متفاوتی از جمله دین مسیحیت، الهیات پویشی و ادیان و عرفان شرقی به‌ویژه بودیسم بوده و خدای مورد مذاقه و معرفی او به همین نسبت چندبعدی و چند جلوه است. در ادامه مؤلفه‌های مطرح‌شده به‌واسطه کازانتزاکیس در باب رابطه میان انسان و خداوند را تبیین خواهیم کرد.

## عناصر کلیدی رابطه میان انسان و خداوند در رویکرد عرفانی کازانتزاکیس

### مؤلفه عشق

از منظر کازانتزاکیس، ارتباط میان انسان سالک و خداوند از ابعاد و مؤلفه‌های متعددی تأثیر می‌پذیرد، یکی از مؤلفه‌هایی که در تبیین رابطه میان سالک و خداوند در آثار کازانتزاکیس نقشی کلیدی دارد، مفهوم عشق است. او عشق را در دو بُعد

1. Dionysian Nihilism

2. Heroic Pessimism

متداول مطرح می‌کند که از یک سو عشق زمینی یا عشق به هم نوع و از سوی دیگر عشق به خداوند است.

کازانتزاکیس در آثار خود، عشق به هستی و هم نوع را در راستای عشق به خداوند قرار می‌دهد و همینطور، طبیعت و جهان هستی را باز نمودی از خداوند تلقی می‌کند، به این معنا که در نگرش عرفانی او خداوند موجودی جدای از جهان هستی نیست. بنابراین، او در این بُعد از عشق، خدای وحدت و جودی را مورد نظر دارد. در آخرین و سوسه مسیح می‌نویسد: «با خود اندیشیدم، امشب شب خداست. قرص ماه کامل، سیمای شبانه خداوند است.» (کازانتزاکیس ۱۳۶۲: ۵۵) و در گزارشش به خاک یونان می‌گوید: «حقیقاً که به چشمان خدا چیزی شبیه‌تر از چشمان کودک نیست.» (کازانتزاکیس ۱۳۹۳: ۴۲) او عقیده دارد که خدا، در جهان و پدیده‌ها حلول کرده است و به همین دلیل به واسطه ارتباط با این پدیده‌هاست که می‌توان روزنه‌ای برای مواجهه شدن با خداوند گشود. «همه چیز از آن خداست. وقتی بر روی مورچه خم می‌شوم، در دیدگان سیاه و براقش چهره‌ی خدا را می‌بینیم.» (کازانتزاکیس ۱۳۶۲: ۱۴۶)

لازم به ذکر است چنانچه پیش‌تر اشاره شد، کازانتزاکیس ابعاد مختلف و گاه متعارضی از خدا را به تصویر می‌کشد، خداوند متشخص او گاهی از جهان هستی متمایز و متعالی است که انسان سالک باید برای دست‌یابی به او چشم بر همه چیز جهان بر بندد و به این منظور او روی به سمت الهیات منفی یا سلبی<sup>۱</sup> دارد، به این معنا که ما می‌توانیم از نسبت و رابطه خداوند با مخلوقات سخن بگوییم، اما نمی‌توانیم در باب خدا بودن حرف بزنیم و از این جهت باید سکوت کرده و یا به نحو استعاری در مورد خداوند سخن بگوییم. (دومبروسکی ۱۹۹۸: ۱۹۰) این نگرش، رویکردی پرتکراری در ادبیات عرفانی دارد.

در موارد دیگر نیز خدای او در بطن پدیده‌ها حلول کرده و پنهان است؛ یعنی او خداوند و عشق به او را در پدیده‌های جهان هستی جست‌وجو می‌کند.

«خدای اسرائیل، خدایی که نه مویش آرایش به خود دیده بود، نه لب‌هایش را شراب آلوده بود و نه بدنش با زن تماس حاصل کرده بود. جانباز شب همه‌شب اورشلیم را روی زانوان خویش نگه داشت و ملکوت آسمان را در صلب خویش بنا نهاد، نه با فرشتگان و ابرها، بلکه آن‌گونه که خودش می‌خواست: گرم در زمستان، خنک در تابستان و بنا شده از آدم‌ها و خاک.» (کازانتزاکیس ۱۳۶۲: ۴۰)

به همین جهت تنها با مشاهده عاشقانه پدیده‌های جهان هستی است که می‌توان ردپایی از خدا را روی زمین یافت. «ای ارباب جوان، من نمی‌دانم چه بگویم. من مرد ساده‌ای هستم و برای اینکه اعتقاد پیدا کنم باید بشنوم و لمس کنم و من تنها با نگاه کردن به آنچه مرئی است، نامرئی را مجسم می‌کنم.» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۵۶)

ثانیاً، از باب تلقی همین حلول خداوند در پدیده‌های جهان هستی است که او عشق ورزیدن به موجودات را طریقه وصول به عشق و معرفت الهی می‌داند. از این رو، در آخرین و سوسه مسیح می‌نویسد «فریاد زد: شیطان بدبخت، نمی‌دانی که خدا در صومعه پیدا نمی‌شود، بلکه جایش در خانه آدم‌هاست هر جا که زن و شوهری باشد، خدا هم در آنجاست، هر جا که بچه و خرده‌ریز و پختن و دعوا و آشتی باشد، خدا هم آنجاست.» (کازانتزاکیس ۱۳۶۲: ۷۰)

ثالثاً، قهرمانان آثار ادبی کازانتزاکیس، همواره میان عشق زمینی و آسمانی در جدال هستند، با آنکه در برخی موارد عشق زمینی مانع رسیدن به عشق الهی تلقی می‌شود، اما رویکردی غالب در آثار او بر این دلالت دارد که عشق زمینی می‌تواند پرتویی به نسبت کم‌فروغ از عشق الهی باشد، مشروط بر اینکه انسان در آن متوقف نشود و ما این مسئله را در رابطه میان عیسی و مجدلیه در آخرین و سوسه مسیح مشاهده می‌کنیم، جایی که مریم به او می‌گوید: «برادرم عیسی، اجازه ده تا دم مرگ دنبال

سایه‌ات بیفتم. حالا می‌دانم که عشق چه معنایی دارد.» (کازانتزاکیس ۱۳۶۲: ۱۷۸) به عبارتی جوهر و ماهیت عشق آسمانی و زمینی یکی است و هر نوع از عشق ورزیدن، روزنه‌ای را برای مشاهده و لمس خداوند بر روی انسان می‌گشاید.

«این عشق شهوانی نه تنها مانع رسیدن تو به خدا نبود، بلکه سبب شد رازی بر تو مکشوف گردد. تو دانستی که از چه راه و با چه مبارزه‌ای می‌توان نفس شهوانی را به جوهر روان تبدیل کرد. تنها یک عشق وجود دارد و همیشه هم همان یکی است؛ خواه عشق به زن باشد، خواه عشق به فرزند، خواه به مادر، خواه به میهن و خواه به یک اندیشه و خواه به خدا. به پیروزی رسیدن تو در پایین‌ترین مدارج عشق همانا گشودن راهی است که به خدا پایان می‌یابد.» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۲۳)

می‌توان گفت کازانتزاکیس یکی از طرق رسیدن به خداوند را در عشق و محبت به انسان‌ها و جهان هستی می‌داند، چنان‌که می‌بینیم عیسی از اول داستان درگیر کشاکش درونی با خداوند است و تصور می‌کند او بسیار بی‌رحمانه با بنده‌اش برخورد خواهد کرد، به همین جهت انسان باید مسیری بسیار دشوار را برای رسیدن به خداوند طی کند، اما در میانه و اواخر داستان رویکرد عیسی تغییر می‌کند.

«یکدیگر را دوست بدارید، یکدیگر را دوست بدارید. خدا محبت است. من هم فکر می‌کردم که او وحشی است. من هم فکر می‌کردم که کوه‌ها به اشاره دست او دود می‌شوند و انسان‌ها از بین می‌برند. در صومعه پنهان شدم تا بگریزم به سجده افتادم و منتظر ماندم، به خود گفتم: حالا او خواهد آمد و مانند صاعقه بر من فرود خواهد آمد و یک روز صبح او آمد، همچون نسیمی خنک بر من وزید و گفت: فرزندم به پا خیز.» (همان: ۱۷۳)

از آنجا که عشق طریقه وصول انسان به خداوند است، قلب جایگاه والاتری نسبت به عقل در نزد کازانتزاکیس دارد، در حالیکه عقل در جست‌وجوی پاسخی برای پرسش‌هاست و همواره در حال تکلم است، اما قلب خاموش است و با سکوت لمس وجود خداوند را برای انسان ممکن می‌سازد و در نهایت قلب انسان



است که سبب نجات او خواهد شد. (زرخواه ۱۳۹۱: ۹۸) لازم به ذکر است او علاوه بر تأکید بر روی خاموشی عقل، غالباً بر روی پرورش و مهار قوه عقلانی انسان سالک تأکید دارد؛ چراکه به عقیده او، هر چند قلب مهم‌ترین عامل هدایت‌گر معنوی انسان است، اما این به تنهایی کافی نیست و عقل باید در این هدایت عرفانی، به عنوان عامل وحدت‌بخش میان امیال متضاد انسانی عمل کند. (رستمی ۱۳۹۳: ۲۰۲)

بنابراین در نگرش او، عشق همواره به همراه انسان‌های برگزیده و سالک است و به فعالیت معنوی آن‌ها جهت می‌دهد، اما باید توجه داشت عشق به خداوند غالباً توأم با رنج‌ها و سختی‌هایی بر انسان جلوه‌گر می‌شود؛ به عبارت دیگر انسان برای رسیدن به عشق باید از نفرت، رنج و سختی عبور کرده باشد، آنگاه می‌تواند معنای حقیقی عشق را دریابد، چراکه او رنج و صبر کردن بر این رنج را عامل دلپذیرتر و اصیل‌تر شدن عشق می‌داند. (همان: ۲۰۲) به همین سبب عشق ورزیدن به خداوند کار آسانی نیست؛ «دو راه به رؤیت گشوده است: راه انسان که مسطح است و راه خدا که فرا می‌رود. راه مشکل را برگزین. بدرود! از فراق رنجور مباش. وظیفه تو اشک‌افشانی نیست، وظیفه تو فرود آوردن ضربه است، ضربه فرود آور که دست‌میرزاد. راه تو این است. فراموش مکن که هر دو راه دختران خدایند، اما ابتدا آتش متولد شد، آنگاه عشق.» (کازانتراکیس ۱۳۹۳: ۲۲۹) بنابراین، کازانتراکیس رنج زاهدانه را به معنای اطمینان از انتخاب‌شدن برای رستگاری به‌واسطه عشق به خداوند تلقی می‌کند و به صورت تناقض‌آمیزی، رنج به آدمی می‌آموزد که او به هیچ‌چیزی نیاز ندارد و حتی با ناامیدی هم می‌تواند شاد زندگی کند و درنهایت این رنج توأم با عشق، باید سبب شود که آدمی با کمال شوق، شخصیت خود را در پرتو شخصیت خداوند از دست بدهد. (پولاکیداس ۱۹۶۹: ۳۰۸) این تنش دیالکتیکی میان انسان و خداوند امری رایج در ادبیات عرفانی است و صمیمیت

پیوند عرفانی در تنش با ظلمت هولناک ذات خداوند قرار می‌گیرد. (دومبروسکی ۱۹۹۸: ۱۸۹)

غایت عشق در نگرش کازانتزاکیس تبدیل روح به ماده و یا اتحاد با خداوند است. «در عشق تنها یک عامل است؛ زیرا دو طرف در هم حل شده‌اند و هرگز از هم جدا نمی‌شوند. من و تو از میان رفته است؛ چون دوست داشتن؛ یعنی نابود شدن.» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰پ: ۴۷۰) بنابراین، عشق در نظر کازانتزاکیس نیروی حیاتی است و تمامی کنش‌ها و فعالیت‌های جهان هستی به واسطه آن هدایت می‌شوند و در انتها، عشق همه‌چیز را به ابدیت بازمی‌گرداند. (اونس ۱۹۹۹: ۳۹۸) و به این ترتیب، سالک به واسطه جذبۀ عشق، از تن و مرزهای انسانی فراتر رفته و نوعی اتحاد عرفانی با خداوند را تجربه می‌کند.

### رهایی از تعلقات؛ فقر

یکی از لوازماتی که انسان برای رسیدن به خداوند به آن احتیاج دارد، ترک متعلقات مادی خویش است و این مسئله را در آثار کازانتزاکیس به وضوح مشاهده می‌کنیم؛ عسیای ناصری و فرانسوا دو شخصیت اصلی آثار او نماینده این ویژگی هستند؛ عیسی در آخرین وسوسه مسیح برای رسیدن بر سر صلیب خداوند از مادر و معشوقه‌اش گذر می‌کند و فرانسوا در سرگشته راه حق، پا به روی معشوقه‌اش و در نهایت پا بر روی نفس خود می‌گذارد.

در اصل ترک متعلقات در دو بُعد بیرونی و درونی مطرح می‌شود؛ بُعد بیرونی ناظر به دارایی‌ها و خویشاوندان آدمی است و بُعد بیرونی مسئله خود و نفس انسان را شامل می‌شود و این دو به موازی هم مطرح می‌شوند. اولین مرحله در ترک متعلقات رهایی انسان از امورات و خواسته‌های جسمانی است و ما این مسئله را در سیر و سلوک فرانسوا قدیس به وضوح مشاهده می‌کنیم، هنگامی که به قدیس

لئون توصیه می‌کند از وطن و عزیزان خویش دل بکند. «هرگز به پشت سرت نگاه نکن. گردوخاک پاهایت را تکان بده، گردوخاک شهر اسیز، گردوخاک پدر و مادرت، گردوخاک انسان‌ها.» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۱۰۳) در جای دیگری قدیس لئون اعتراف می‌کند که اگر در جست‌وجوی خدا نبود، زندگی بهتری می‌داشت و از امکانات مادی کافی بهره‌مند می‌شد.

«آه که اگر در جست‌وجوی خدا نبودم چه زندگی خوشی می‌داشتم! برش‌های کلفت نان سفید، قطعات بزرگ گوشت، خوک تنوری را که خیلی دوست دارم یا گوشت خرگوش شناور در روغن و پیازچه و برگ‌بو و زیره را می‌بلعیدم و یک قمقمه شراب قرمز اوبری را سر می‌کشیدم تا گلویم تازه شود. آنگاه نزد زن بیوه‌ای می‌رفتم تا در آغوش او گرم شوم.» (همان: ۱۶)

دومین مرحله، ناظر به ترک خویشتن است، ما این اشاره را به زیبایی در گزارش به خاک یونان می‌خوانیم:

«زمانی، یک قدیس بزرگ پس از چهل سال شیوه زهد نمی‌توانسته است به خدا برسد. چیزی بر سر راهش ایستاده بود که بیش‌از اندازه دوستش می‌داشت، چون آبی را در درون آن می‌ریخت، خنک می‌کرد. سبو را شکست و در دم با خدا یگانه شد. من هم اگر می‌خواستم با خدا یگانه شوم، می‌بایست این بدن را که بر سر راهم قرار داشت از بین ببرم.» (کازانتزاکیس ۱۳۹۳: ۳۹۲)

در همین راستا، در سرگشته راه حق می‌بینیم که خداوند در آغاز سلوک فرانسوا از او می‌خواهد تا پا بر روی نفس خویش بگذارد و آنگاه به سمت ساحت الهی رهسپار شود. «می‌توانی این فرانسوا را لگدمال کنی؟ و او را سرافکنده سازی؟ او مزاحم ماست، مانع از آن است که ما به یکدیگر برسیم. او را ناپدید کن!.» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۹۰)

سومین مرحله از فقر، ناظر به این است که انسان سالک برای وصل به ساحت الهی، باید از خواست و طلب و چشم‌امید به آسمان و خدا نیز عبور کند؛ به عبارت دیگر تنها هنگامی که از خداوند فقط خود او را طلب کنید نه چیز دیگری را، رها

گشته‌اید و چه بسا بتوان گفت سرانجام این طلب خداوند به نوعی از سکوت وجودی و خاموشی درونی آمال و اندیشه‌های عارف در وادی الهی منتهی می‌شود. «برادر لئون، یک قدیس واقعی کسی است که از همه شادی‌های زمین و همچنین از همه شادی‌های آسمان چشم پوشیده باشد.» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۲۴) بنابراین، این رهایی تا جایی ادامه پیدا می‌کند که انسان از خداوند چیزی جز خودش را نخواهد، به عبارتی مفهوم چشم‌پوشی از شادی‌های آسمان دلالت بر نفی هرگونه درخواست و طلب از خداوند دارد.

در تقسیم‌بندی دیگری می‌توان گفت، کازانتزاکیس رهایی از تعلقات و فقر را در معانی مختلف به کار می‌برد که اولین معنی آن؛ فقر مادی است و در معنای دوم به فقر وجودی عرفانی می‌پردازد به این معنا که انسان سالک باید به فقر وجودی خود در مقابل غنای مطلق وجودی خداوند، پی ببرد، در قسم دو از این معنا، فقر با مفاهیمی نظیر خوف و فنا و یقین پیوند می‌خورد. (رستمی ۱۳۹۳: ۲۱۲) در نتیجه مفهوم فقر در نگرش عرفانی کازانتزاکیس در دو بُعد درونی و بیرونی مطرح می‌شود؛ بُعد درونی ناظر بر خاموش کردن خواسته‌های نفسانی است و بُعد بیرونی بر رهایی از وابستگی‌های دنیوی و حتی رهایی از طلب چیزی غیر از حق دلالت دارد. فقر و ترک تعلقات اولین و مهم‌ترین قدم انسان سالک برای وصول به ساحت الهی است و تبدیل ماده به روح است.

### جدال میان جسم و روح

قهرمانان و سالکان معنوی آثار کازانتزاکیس همواره میان ساحت روحانی و ساحت جسمانی خود در جدال‌اند و او این جدال را با تعبیری نظیر جدال میان شیطان و خدا، بیرون و درون، جسم و روح و بهشت و جهنم به تصویر می‌کشد. او هرگز تن را به طور مطلق نفی نمی‌کند و وجود آن را لازمه زیستن و سیر و تحول سالک

به سوی خداوند می‌داند، اما همواره روح را در مرتبه‌ای بالاتر از تن و جسم قرار می‌دهد به این منظور در یکی از نامه‌هایش چنین می‌نویسد: «در روح آدمی چیزی خارق‌العاده وجود دارد: پیکانی از نور و آتش که تراکم عظیم ماده و ظلمت را می‌شکافد،» (سعیدی ۱۳۶۸: ۱۲) اما به طور کلی او همواره بر تزاخم میان جسم و روح تأکید دارد، به عقیده کازانتزاکیس، هر انسانی نیمی خدا و نیمی انسان است، مبارزه میان جسم و روح، عصیان و مقاومت و آشتی و تسلیم تجربیاتی دائمی برای انسان هستند و هدف نهایی این مبارزه، اتحاد با خداست، این همان صعودی بود که مسیح نیز انجام داد. (آکبرگ ۱۹۷۳: ۲۳)

از جمله اوصافی که او برای روح برمی‌شمرد این است که روح همواره مطیع و پیرو اوامر الهی است و خود را سرسپرده قانون کلی جهان می‌داند؛ از طرف دیگر با اینکه تن آدمی از بین می‌رود، اما روح مشمول جاودانگی است، درست مانند مشعلی شعله‌ور که همواره روشن است.

به طور کلی می‌توان دو نگرش عمده را در ارتباط میان جسم و روح در آثار کازانتزاکیس مشاهده کرد؛ در نگرش اول که دیدگاه غالب در آثار اوست، وی تن و جسم را چنان حجاب و پوششی برای سیر تعالی روح می‌داند که انسانی که در پی پرورش روح و اتصال به معنویت خداوندی است باید بر روی تن و نیازهای دنیوی خود پای بگذارد چنان‌که می‌نویسد؛ «بدن انسان ملعون است. این بدن است که همواره حجاب روح می‌شود و او را از دیدن شنیدن نامرئی بازمی‌دارد.» (کازانتزاکیس ۱۳۶۲: ۹۸)

در نگرش دوم روح و جسم با یکدیگر رابطه مثبت و متقابلی دارند؛ جسم به پرورش روح کمک می‌کند به این معنا که روح انسان مفهومی عام‌تر پیدا می‌کند و به نوعی جسم و تن انسان را شامل می‌شود، به تبع همین تمام کنش‌های جسمانی انسان در راستای پرورش و یاری به روح و روان آدمی قرار می‌گیرد «من در عالم

خواب می‌اندیشیدم آیا درواقع بدن همان قسمت مرئی و قابل‌لمس این روان است؟» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۶۴) در این دو نگرش، وجه اشتراک اساسی در این دو نگرش، آن است که کازانتزاکیس عقیده دارد رسالت آدمی این است که در تبدیل جسم و ماده به روح بکوشد.

تقابل روح و جسم با نمادها و تمائیل مختلفی در آثار کازانتزاکیس مطرح شده است برای نمونه می‌توان تقابل نیاکان و اجداد قهرمانان آثار او را در این رابطه بیان کرد، به این منظور در سرگشته راه حق، قدیس فرانسوا چنین بیان می‌کند؛

«- که را؟ برادر فرانسوا، تو از چه کسانی حرف می‌زنی؟»

- از پدر و مادرم. سال‌هاست که آن دو در درون من می‌جنگند و باید به تو اقرار کنم که این جنگ همه زندگی من است. آن‌ها می‌توانند نام‌های گوناگونی داشته باشند؛ خدا و شیطان، روان و تن، نیک و بد، روشنایی و تاریکی و به‌رحال همیشه همه آن‌ها پدر و مادر من هستند. پدرم فریاد می‌زند: پول به دست آور، ثروتمند شو. از طلاهایت بده و در عوض عناوین و نشانه‌های اشرافیت بگیر تنها ثروتمندان و آقاییان لیاقت زندگی کردن را دارند و نیکی نکن که ضرر می‌کنی. اگر کسی دندان‌ت را شکست تو فک او را بشکن و سعی نکن تو را دوست بدارند، سعی کن از تو بترسند و عفو نکن کتک بزن! مادرم برای اینکه پدرم نتواند سخنانش را بشنود با لحن وحشت‌زده‌ای آهسته می‌گوید: فرانسوا نیک من، نیک و مهربان باش، فقرا و مردم ساده و محروم را دوست بدار.» (همان: ۳۶)

بنابراین، در نگرش کازانتزاکیس، انسان دارای دو بعد متقابل و متضاد و درعین‌حال مکمل، شامل جسم و روح است؛ به همین دلیل او همواره میان خواسته‌های تن و روح خویش در جدال و تنش است گاهی او این جدال را با تعبیر آتش و خاک بیان می‌کند؛ در رویکرد ادبی او آتش صحنه‌ای برای عروج انسان است، حال آنکه خاک صحنه هبوط بشری است. (عابدی ۱۳۸۰: ۴۵) در آثار او نمونه‌های پرتکراری قابل مشاهده است که نشان دهنده باور او به نوعی دویت وجودی در بطن هستی آدمی است، به این بیان هر انسانی هم شیطان و هم خدا را

در درون خود به صورت توأمان دارد و یا اینکه دوزخ و بهشت همواره در قلب آدمیان نهفته است و آنچه آدمیان را به مسیرهای مختلف هدایت می‌کند و مسئله‌گزینش و انتخاب را پیش روی او مطرح می‌کند، همین دو بعدی بودن انسان است، به تبع همین مسئله است که او تنها آدمی را موجودی می‌داند که می‌تواند به سبب گناه کردن از دیگر موجودات متمایز شود، چنانکه در سرگشته راه حق می‌گوید «از میان آفریدگان زنده، انسان تنها موجودی است که مرتکب گناه می‌شود.» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۱۳۵) بنابراین، او هم بر ذات الوهی انسان تأکید فراوان دارد و هم بر ذات حیوانی آدمی و این مسئله را در آزادی یا مرگ به‌خوبی به تصویر می‌کشد «ارباب تو هیچ می‌دانی بزرگ‌ترین درنده دنیا کیست؟ لابد خواهی گفت شیر، نه به هیچ وجه، بزرگ‌ترین درنده‌ی دنیا آدم است.» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ج: ۷۲۲) در نهایت، او این چنین که مطرح گشت، در آثار خود از انسان دو ساحتی سخن می‌گوید و قائل به این است که توجه کافی به هر دو بعد انسان، ملازمه سلوک معنوی آدمی است؛ چراکه رسالت هر جوینده حقی، تبدیل ساحت جسمانی و مادی خود به ساحت روحانی است و یا اینکه باید جسم خود را به خدمت روح خویش گمارد، پس این جدال و کشاکش میان این دو بعد، همان مبارزه مداوم هر انسان سالکی است.

### زیستن، به خلاف آمد عادت<sup>(۲)</sup>

زیستن به سیاق متفاوت یا به سیاق خویشتن، مسئله بسیار مهمی در آثار کازانتزاکیس است. قهرمانان عرفانی آثار او، همواره فراتر از عرف و فرهنگ جامعه‌ای که در آن متولد شده‌اند، عمل می‌کنند و ساختارها، هنجارها و عقاید متعارف زمانه خود را زیر سؤال می‌برند، این مسئله در شخصیت زوربا به وضوح قابل مشاهده و اثبات است. او به راحتی از سرزمین خویش دل کنده است و

شخصیتی رها و وارسته دارد و از آن باب که بتواند به تمامی خواسته‌های خود دست پیدا کند، از این رو، در هیچ خواسته‌ای متوقف نمی‌شود. «فکر کنم تو اصلاً چیزی از موسیقی نمی‌دانی. در جهنم دره‌ای به نام خانواده، با وجود و راجی زن و گرسنگی بچه و جیغ و گریه و فکر تهیه غذا که نمی‌شود ساز نواخت. برای سنتور زدن باید به همه‌ی این‌ها پشت پا زد.» (کازانتزاکیس ۱۳۹۷ پ: ۱۶)

شخصیت‌های معنوی آثار او در درون خود، غالباً از نوعی عصیان پنهان برخوردار هستند، عصیانی ناآشکار که پیوسته مترصد اشتعال و شعله‌وری است، اما آنچه به عنوان جرعه آغازین این فرایند، نقش‌آفرینی متناقضی را سبب می‌شود، تمایل آن‌ها برای اتحاد با وجود متعالی و یا رسیدن به رهایی و آزادی است و به تبع همین مسئله نوع زیست و کنش آن‌ها متفاوت است، چنانکه می‌نویسد: «تعبیر کرم کتاب به تدریج در وجودم رخنه کرده بود و حالا دنبال بهانه‌ای بودم تا تمام ورق‌پاره‌هایم را به باد فراموشی بسپارم و در جاده یک زندگی تازه و پرتحرک قدم بگذارم. می‌خواستم از این‌پس افتخار نشان خانوادگی‌ام را زیر پا له کنم.» (همان: ۱۱)

یکی دیگر از دلایلی که سبب زیستن انفرادی و جمع‌گریزی این شخصیت‌ها می‌شود، ادراک واقعیت فرصت و عمر محدود آدمی است، به همین جهت کازانتزاکیس تأکید فراوانی بر زیستن اصیل آدمی دارد؛ «زندگی همین است ارباب، باید خوش بود و از هر چمنی گل چید یا به‌طوری رفتار کرد که گویا آدمی دمی دیگر خواهد مرد. شاید قبل از خوردن مرغ مردم، پس بهتر است لحظه را خوش باشیم.» (همان: ۴۱)

مسئله دیگر بحث کمال‌گرایی این شخصیت‌هاست، به این بیان که مسیری که آدمی برمی‌گزیند در صورتی قابل‌دستیابی است که انسان تمام نیرو و توان خود را متوجه آن کند، به همین دلیل انسانی که در جست‌وجوی خداوند است تا زمانی که به طور کامل دل در گرو هدف خویش نسپرده باشد، نمی‌تواند به مقصود دست



یابد بنابراین، شخصیت‌هایی که کازانتزاکیس آن‌ها را پردازش می‌کند، به جهت ویژگی کمال طلبی خود، با عموم مردم تفاوت دارند. «امروز بشریت در موقعیتی قرار دارد که اگر کسی پرهیزکار و متقی باشد باید تقوا را به مرز تقدس برساند و اگر گناهکار است تا مرز حیوانیت ادامه دهد. امروز میانه وجود ندارد.» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۲۳)

گاهی این شخصیت‌های معنوی تا جایی پیش می‌روند که در پی شکستن مرزهای متعارف و طبیعی انسانی برمی‌آیند و این سخت‌ترین جدال ممکن میان چیزی است که آنان در حال حاضر هستند؛ یعنی میان انسان و چیزی که آنان در پی تبدیل شدن به آن یعنی فرشته و یا خدا هستند. «انسان واقعی کسی است که از مرزهای موجود انسانی فراتر رود.» (همان: ۱۳۹) و کازانتزاکیس این تحول و دگردیسی روحانی را رسالت اصلی هر انسان سالکی می‌داند.

یکی از مهم‌ترین عناصر مؤثر در ارتباط میان انسان سالک و خداوند، مسئله زیست اصیل انسانی است؛ قهرمان معنوی به تبع ارتباطی که با خداوند دارد و رنج‌هایی که برای این هدف متحمل می‌شود، زندگی متفاوتی دارد و باید پایبند این تفاوت و تنهایی خود باشد و از آنجا که طالب آن حقیقت غایی مطلق است، خود نیز به سمت بی‌کرائگی و رهایی از تمام زنجیرهایی که سبب به بند افکندن او می‌شود، حرکت می‌کند.

### رنج‌های وجودی انسان

مؤلفه‌های رنج وجودی، مفاهیمی نظیر مرگ و تنهایی را تحت شمول دارد. این مؤلفه‌ها مفاهیمی هستند که در آثار کازانتزاکیس و در خلل حوادث داستان‌ها، به آن‌ها پرداخته شده است، به عبارتی شخصیت‌های آثار او با این مسائل دست‌وپنجه

نرم می‌کنند و او اصالت هر انسان سالکی را در مواجهه‌ی عمیق و مناسب با این مؤلفه‌ها می‌داند.

## الف) مرگ

مفهوم مرگ، در رویکرد کازانتزاکیس تعبیری است که آدمی را از بند اسارت تن رها می‌کند و از آنجایی که مرگ مانند پلی است که از زمین خاکی تا به آسمان کشیده شده است، می‌تواند امری بی‌نهایت باشد که انسان را از زندگی دارای حدود و مرز به نوعی رهایی سوق می‌دهد. «زندگی برایم بیش از اندازه تنگ می‌نمود و چون نمی‌توانستم در آن بگنجم، آرزوی مرگ می‌کردم. تنها مرگ بود که جلوه‌ی بی‌کرانگی داشت و بنابراین می‌توانستم در آن بگنجم.» (کازانتزاکیس ۱۳۹۳: ۱۲۰)

با این حال او همواره بر ماهیت رازآلود مرگ اشاره می‌کند و آن را صرفاً مسئله‌ای حل‌شده نمی‌پندارد؛ «چرا؟ چرا نمی‌خواهم مردم بمیرند؟ خالویم تکانی بر شانه‌هایش داد و گفت: وقتی بزرگ شدی چرایش را درمی‌یابی. من هیچ‌گاه دریافتم، بزرگ شدم، پیر شدم و هیچ‌گاه دریافتم.» (همان: ۴۹)

از طرف دیگر، او مرگ را نابودکننده‌ی مطلق در نظر نمی‌گیرد؛ چراکه روح آدمی و موجودیت آدمی همواره بر مرگ چیره دارد و امری فراتر از مرگ است. «من شادی می‌کردم چون به فراست دریافته بودم که من نیز نخواهم مرد و حتی پس از مرگم توانایی اندیشیدن و دیدن را خواهم داشت.» (همان: ۱۱۴) و روح آدمی بر فراز مرگ پرواز می‌کند. «شعله‌ای که در کرت هست - بهتر است آن را روح بنامیم - که قوی‌تر از زندگی یا مرگ است.» (همان: ۸۴) گاهی نیز او از مرگ با عنوان فرشته‌ی دربان الهی تعبیر می‌کند که می‌تواند دری را بگشاید و آدمی را عبور از آن می‌تواند وارد سرزمین نامیرایی و جاودانگی گردد. (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۲۰۸)

## ب) تنهایی و تفرد

مسئله تنهایی امری مهم در رویکرد عرفانی کازانتزاکیس است، شخصیت‌های معنوی آثار او در تنهایی به جدال و کشاکش با خدا می‌پردازند، بخشی از این تنهایی از این ناشی می‌شود که آنان از عرف جامعه، محیط پیرامون خود و از مرزهای انسانی فراتر رفته‌اند. این فراروی سبب می‌شود که آن‌ها در تجارب خود، حس تنهایی عمیقی داشته باشند؛ به عبارت دیگر میزان تجارب مشترک آن‌ها با دیگر انسان‌ها کمتر می‌شود. از طرفی همین تنهایی به نوعی زمینه‌ساز پیوند میان انسان سالک و خداوند است. به همین جهت، در آثار او بر خلوت شبانگاهی میان انسان و خدا تأکید فراوان شده است. او شب را پیام‌آور خداوند توصیف می‌کند. (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۱۳۵) چنانکه در سرگشته راه حق می‌بینیم که فرانسوا در اوج کشاکش روحی خود، همواره به غارهای تاریک و صخره‌ها پناه می‌برد و از آدمیان می‌گریزد و در جست‌وجوی خلوت است. «راه اسبیر را به سوی کوه سوبازیو در پیش گرفتم؛ زیرا خوب می‌دانستم فرانسوا را کجا می‌توانم پیدا کنم. بی‌تردید به یکی از غارهایی که دوست داشت در آنجا نماز بگذارد پناه برده بود. دلش از تشویش و اضطراب تازه‌ای رنج می‌برد و می‌خواست با خدا تنها باشد و از او یاری بجوید.» (همان: ۱۸۷) از این رو باید گفت، تنهایی یکی از مواردی است که در آن خداوند بر جان و ضمیر انسان سالک حلول می‌کند. در نتیجه، کازانتزاکیس رنج‌های وجودی انسان را مؤلفه‌هایی مهم و تأثیرگذار در سلوک عرفانی آدمی تلقی می‌کند؛ مرگ پدیده‌ای است که دریچه‌ای برای رهایی از ماده و تن بر روی انسان می‌گشاید، حال آنکه حقیقت آدمی، امری فراتر از مرگ است و تنهایی بستری مناسب برای ارتباط عاشقانه انسان با خداوند فراهم می‌کند، انسان سالک از جامعه و خویشتن مادی خود فراتر می‌رود. بنابراین، در چنین شرایطی تنهایی مسئله مهمی برای

سلوک معنوی او تلقی می‌شود؛ چرا که او در تنهایی طنین صدای خداوند را می‌شنود.

### مواجهه وجودی با خداوند

چنان‌که ذکر شد، کازانتزاکیس طرق متفاوتی را در رسیدن انسان به خداوند، ترسیم می‌کند که با توجه به شرایطی که هر انسانی دارد، ممکن است این مسیر تفاوت و تمایز داشته باشد، اما وی در این رابطه بر روی مسئله‌ای تأکید می‌کند که آن را مختص نوع بشر می‌داند؛ او عمیق‌ترین روش مواجهه انسان سالک با خداوند را، مواجهه درونی و به تعبیری مواجهه وجودی با خداوند می‌داند و آن را به صورت تخصیصی تنها در قلمرو جهان انسانی طرح می‌کند؛ به عبارتی تنها انسان است که قادر به آگاهی از درون خود و دریافتن کیفیت این مواجهه است.

حاصل آنکه او اصلی‌ترین راه ملاقات با خداوند را توجه انسان به درون خود می‌داند. «هیچ کجا از آسمان به ما نزدیک‌تر نیست و زمین زیر پای ماست و ما روی آن راه می‌رویم، اما آسمان در درون خود ماست.» (کازانتزاکیس ۱۴۰۰: ۲۰) و این توجه تنها مختص انسان‌های نیکوکار نیست، بلکه خداوند در اندرون تمامی انسان‌ها خانه دارد. «هر انسانی، حتی کم‌اعتقادترین انسان‌ها، در اعماق قلبش خداوند را نهفته دارد.» (همان: ۴۸) بنابراین کازانتزاکیس، همان اندازه که بر سیر آفاقی انسان برای یافتن خداوند تأکید دارد، بر سیر انفسی او نیز تأکید می‌کند و چه بسا این قسم دوم را مهم‌تر از نوع اول تلقی می‌کند؛ چراکه در دسترس تمام آدمیان است و قدیس و شرور از آن بهره‌مندند. «در آن لحظه دریافتم که روان انسانی خود خداست و همه وجود خداوند در درون آدمی جایگزین است و نیازی نیست به اینکه او را در آن سوی جهان جست‌وجو کنیم، بلکه کافی است که به درون خود بنگریم.» (همان: ۱۲۵)

## نتیجه

نیکوس کازانتزاکیس از مؤثرترین شخصیت‌های ادبیات عرفانی معاصر در سرزمین یونان است و نگرش معنوی او به جهان، خداوند و جایگاه انسان در جهان و کیفیت مواجهه آدمی با خداوند، تأثیر به‌سزایی در خلق آثار ادبی وی دارند. رویکرد او به خداوند متأثر از مکتب بودیسم و همچنین الهیات پویشی است، به این سبب خدایی که او به تصویر می‌کشد، همراه با تکامل انسان در حال پیشرفت و تحول است، او از رنج‌ها و عبادت‌های انسان متأثر می‌شود، به همین جهت کازانتزاکیس در آثار خود از خدای شخص‌وار و صاحب اراده و قدرت مطلق و حیات سخن می‌گوید، با این حال، او هر از گاهی نیز او را موجودی متعالی و برتر از جهان هستی می‌انگارد.

در باب ارتباط انسان با خداوند، عناصر و مؤلفه‌های متعددی دخیل هستند، اما کازانتزاکیس به‌طور ویژه از شش عنصر اصلی که عبارتند از: عشق، رهایی از تعلقات، جدال میان جسم و روح، زیستن به خلاف آمد عادت، رنج‌های وجودی انسان و مواجهه درونی و وجودی با خداوند، سخن می‌گوید. او غایت عشق را اتحاد انسان با خداوند می‌داند و از آنجایی که خداوند را موجودی حلول یافته در هستی تلقی می‌کند، در نتیجه عشق به هم نوع و تمام موجودات را پلی برای عشق آسمانی معرفی می‌کند.

برای این اتحاد، عشق به‌تنهایی کافی نیست، انسان باید از تعلقات دنیوی و در نهایت از هر چیزی جز خدا رها شده باشد؛ این رهایی در سه حوزه رهایی از خویشتن، تعلقات دنیوی و رهایی از طلبیدن خدا برای چیزی جز خودش، مطرح می‌شود. او انسان را موجودی دو ساحتی که دارای جسم و روح است معرفی کرده و رسالت غایی او را تبدیل جسم و ماده به روح تلقی می‌کند. بنابراین، در آثار او همواره میان این دو بعد جدال و کشاکش وجود دارد.

به تبع همین جدال، قهرمانان معنوی آثار کازانتزاکیس، شخصیت‌هایی کاملاً غیرمعارفی هستند که به زیست اصیل خود توجه دارند و این تمرکز بر خویشتن و تنهایی حاصل از آن را، لازمه ورود به ساحت الهی می‌دانند. مؤلفه دیگری که در ارتباط میان انسان سالک و خداوند دخیل است، رنج‌های وجودی آدمی اعم از تنهایی و مرگ است؛ کازانتزاکیس تنهایی را لازمه غنای ارتباط انسان با خدا می‌داند و مرگ را پدیده‌ای فراجسمانی تلقی می‌کند که سبب رهایی سالک از بند جسم می‌شود. در نظرگاه او مرگ مقدمه‌ای برای جاودانگی روح انسان و وصال او با خداست، اگرچه به زعم او، ژرف‌ترین مسیری که انسان را به خدا می‌رساند، توجه آدمی به درون خویشتن استغ چراکه آدمی، نیمی خدا و نیمی انسان است و بهترین مکان دریافتن خداوند، رجوع آدمی به درون خویش است.

### پی‌نوشت

(۱) Panentheism: این تعبیری است که از معادل‌های انگلیسی اصطلاحات یونانی «Pan» به معنای همه، «en» به معنای در و «theism»، به معنای خدا گرفته شده است. این رویکرد خدا و جهان را با جان در خدا بودن و خدا در جهان بودن مرتبط می‌داند. (ر.ک. جان کالپ ۲۰۰۸، دایرةالمعارف فلسفه استنفورد)

(۲) اشاره به بیت پنجم از غزل شماره ۳۱۹ حافظ دارد:

در خلاف آمد عادت، بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم  
(حافظ ۱۳۸۸: ۳۱۹)

### کتابنامه

دامبروفسکی، دانیل ا، ۱۳۹۷. *فلسفه دین افلاطونی از منظری پویشی*. ترجمه علیرضا حسن‌پور، طبیه حجت زاده. تهران: ققنوس.

- س ۱۹- ش ۷۳- زمستان ۱۴۰۲- بررسی کیفیت رابطه میان انسان و خداوند در رویکرد... / ۴۳
- رستمی، شهلا، ۱۳۹۳. «بررسی سبک و ساختار ادبی و سلوک عرفانی در کتاب‌های ترجمه رساله قشیریه، اسرارالتوحید و کشف‌المحجوب و تطبیق آن‌ها با سیر و سلوک از کازانتزاکیس یونانی»، رساله دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی.
- زرخواه، مریم، ۱۳۹۱. «بیان معنویت از دیدگاه نیکوس کازانتزاکیس»، پایان‌نامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه سمنان.
- سعیدی، سیروس، ۱۳۶۸. «چند نامه از نیکوس کازانتزاکیس»، نشریه ادبستان فرهنگ و هنر. (۲)، صص. ۱۰-۱۲.
- عابدی، کامیار، ۱۳۸۰. «نیکوس کازانتزاکیس؛ روایتی از جان‌های بی‌قرار»، نشریه کتاب ماه ادبیات. (۴۷ و ۴۶)، صص. ۴۴-۴۶.
- کازانتزاکیس، نیکوس، ۱۳۶۲ الف. سودوم و گومورا. ترجمه همایون نوراحمر. تهران: مرزبان.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۶۲ ب. آخرین وسوسه مسیح. ترجمه صالح حسینی. چ ۳. تهران: نیلوفر.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۲. تجربه‌های معنوی: بیداری. ترجمه مسیحا برزگر. تهران: کتاب خورشید.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۹۲. به سوی آزادی. ترجمه‌ی محمد دهقانی. تهران: جامی.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۹۳. گزارش به خاک یونان. ترجمه صالح حسینی. چاپ ششم. تهران: نیلوفر.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۹۵. باغ سنگی. ترجمه قاسم صنعودی. مشهد: شمشاد.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۹۷ ب. زوریای یونانی. ترجمه حشمت الله آزادبخت. تهران: نوید صبح.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۹۷ ات. برادر کشی. ترجمه محمد ابراهیم محجوب. تهران: امین الضرب.
- \_\_\_\_\_، ۱۴۰۰ ا. سرگشته راه حق. ترجمه منیر جزنی. چ ۱۲. تهران: امیر کبیر.
- \_\_\_\_\_، ۱۴۰۰ ج. آزادی یا مرگ. ترجمه محمد قاضی. چ ۷. تهران: خوارزمی.

## English sources

Charitini Christodoulou. 2012. Dialogic Openness in Nikos Kazantzakis. Cambridge Scholars Publishing.

Daniel A. Dombrowski. 1983. Food for Thought from Saint Ignatius and Nikos Kazantzakis. The John Hobking University Press.

Daniel A. Dombrowski. 1998. Ultimate Reality and Meaning in Nikos Kazantzakis. University of Toronto Press Journal, Vol.21, No.3.

Middleton, Darren. J.N & Bien, Peter .1966. God's Struggler: Religion in the writings of Nikos Kazantzakis. Mercer University Press.

Middleton, Darren. J.N. 2007. Broken Halleluian: Nikos Kazantzakis and Christian Theology. United Kingdom, Lexington Books.

Oakber, Maria Eugena. 1973. Nikos Kazantzakis and Albert Camus. University of Tennessee-Knoxville.

Owens, Lewis. 1999. The Immortal Spirit of Creation; Kazantzakis the Bhagavad Gita. New Blackfrisers, Vol.80, No. 943.

Poulakidas, Andreas k. 1969. Dostoevsky; Kazantzakis' unacknowledged Mentor. Duke University Press on behalf on the University of Oregon, Vol.121, No.4.

Qiu, B.A, M.L.S, kui. 1992. Heroic nihilism: Buddhism in the work of Nikos Kazantzakis. Ohio state University.

Vonler, B.A, Vava Donowho. 1967. Nikos Kazantzakis' view of Womanhood, Council of the North Texas University.

Trakakis, Nick N. 2013. Who is Nikos Kazantzakis' God?. Australian Catholic University.



# Abstracts of Articles in English

## The Relationship between Man and God in Nikos Kazantzakis' Mystical Perspective

\*Ali Bahadori

The Assistant Professor of Theology, Farhangian University, Zeinabyyeh Branch

\*\*Leila Mohammadi Qotbeh

MA in Philosophy of Religion, Tehran University

The power of literature to connect civilized and cultured individuals across different times and places is undeniable. For centuries, mystical literature has served as a bridge for those who believe in transcendence and spirituality, uniting passionate individuals who share common concerns. Nikos Kazantzakis, a writer with a rich body of literary and mystical works, is a prime example of these concerned and rebellious individuals whose mystical literature is the focus of his writing. This article examines Kazantzakis's mystical perspective, exploring his approach to the mystical relationship between man and God through a descriptive-analytical method. The results of this research reveal that, in accordance with Kazantzakis's spiritual worldview, God and man have a significant impact on the creation of divine works. In expressing the relationship between man and God, Kazantzakis emphasizes love, liberation from worldly attachments, the conflict between body and soul, human existential suffering, and inner confrontation with God. He also views death as a transcendental phenomenon that leads to the immortality of the human soul and its connection with God.

**Keywords:** God, Man, Mystical Literature, Nikos Kazantzakis, Love.

---

\*Email: bahadori@gmail.com

\*\*Email: L.Mohammadi@Ut.ac.ir

Received: 2023/06/29

Accepted: 2023/09/26